

## تمکن یوسف جلوه ای از چیرگی خداوند

کمال الدین غراب

داستان یوسف (ع) در قرآن با این مقدمه که ما «بهترین داستانها را برای تو حکایت می کنیم» آغاز می شود. پیش از این تأکید می کند که «این آیتهای کتاب روشن و آشکار است» و به منظور تعقل و تفکر فرستاده شده، تا این توهم پیش نیاید که داستانهای قرآن همچون سایر قصه ها به منظور سرگرمی و گذراندن اوقات بیکاری است، بلکه به منظور تبیین سنتهای رشد و تکامل، و بیان حکمتهای آفرینش در خلال آنهاست. و قصد آن زدودن «غفلت» و بخشیدن خودآگاهی به انسان و افکندن او در مسیر رشد و تکامل و نجابت و رستگاری است:

«نحن نقصّ عليك أحسن القصص بما أوحينا إليك هذا القرآن وإن كنت من قبله لمن الغافلين» یوسف

۳/

ما بهترین داستانها را بر تو حکایت می کنیم بدانچه وحی فرستادیم به سوی تو این قرآن را و اگر چه پیش از این از غافلان بودی.

با این مقدمه داستان یوسف آغاز می شود. نخست یوسف خواب یازده ستاره و ماه و خورشید را می بیند که بر او سجده می برند. رؤیای خود را با پدر در میان می گذارد. اما یعقوب تأکید و توصیه می کند که خواب خود را با برادرانت در میان مگذار، زیرا که آنان بر تو نیرنگ می زنند و شیطان برای انسان دشمنی آشکار است. و سپس تأویل رؤیای یوسف را در عباراتی بس جامع بدو باز می گوید:

«و كذلك يجتبيك ربك و يعلمك من تأويل الأحاديث و يتمّ نعمته عليك و على آل يعقوب كما أتمّها على أبويك من قبل إبراهيم و اسحاق ان ربك عليم حكيم»

یوسف ۶/

پروردگار تو، تو را بر می گزیند و تأویل «احادیث» را به تو می آموزد و نعمتش را بر تو و بر «آل یعقوب» تمام می کند، چنان که بر پدران تو، ابراهیم و اسحاق، پیش از این تمام کرده است. براستی که پروردگار تو دانایی حکیم است.

قرآن از اینجا وارد داستان یوسف و برادرانش می شود. در آغاز توجه خواننده را به «آیات» ی که در داستان یوسف و برادرانش تبیین گردیده است جلب می کند:

«لقد كان في يوسف و إخوته آيات للسائلين» یوسف ۷/

بدرستی که در (داستان) یوسف و برادرانش آیت هایی است برای پرسندگان.

نخست بیان حسادت آنان به یوسف و برادرش در نزد یعقوب در حالی که اینان نیرومندتر و کارآمدترند، و گمراه دانستن یعقوب. سپس نقشه قتل یا افکندن یوسف در زمینی دور (گم ساختن یا وا گذاشتن او در بیابان) و تصمیم بر این که پس از این عمل از «صالحان» گردند! تصمیم به افکندن او در اعماق چاه گرفته می شود، تا برخی از کاروانیان او را برگیرند.

نقشه خود را عملی می کنند. به پدر می گویند: ای پدر، چه شود تو را که ما را بر یوسف امین نمی شماری در حالی که «ناصح» او هستیم. فردا او را با ما راهی کن تا بچرد و بازی کند، ما حافظ او هستیم. یعقوب می گوید: بردن او مرا اندوهگین می سازد و می ترسم درحالی که شما از او غافل باشید، گرگ او را بخورد. می گویند: در حالی که ما چنین نیرومند هستیم. اگر گرگ او را بخورد، بدرستی که ما از زمره زیانکاران خواهیم بود.

سرانجام یوسف را می برند، و در حالی که بر او گرد می آیند تا در عمق چاه فروافکنندش، خداوند به یوسف وحی می فرستد که تو حتماً و یقیناً بدین کاری که اکنون با تو می کنند، آگاهشان خواهی ساخت، در حالی که هیچ درنیابند.

شبانگاه با حالتی گریان پیش پدر باز می گردند و می گویند: ای پدر، رفتیم مسابقه دهیم (!) یوسف را پیش وسائل مان باز گذاشتیم، پس گرگ او را خورد (!) و تأکید می کنند: که تو حرف ما را باور نخواهی کرد، اگر چه ما راست بگویم. سپس جامه خونین دروغین او را می آورند.

یعقوب می گوید: بلکه نفسهای شما برای شما این امر را بیاراست، شکیبایی زیباست، و از خداوند یاری خواسته می شود بر آنچه که شما وصف می کنید. (از آیه ۷ تا ۱۸)

کاروانی می آید. سقای خود را بر سر چاه می فرستند، سقاء دلوش را می افکند و ناگهان:

«... قال یا بشری هذا غلام و أسروه بضاعة و الله علیم بما یعملون» یوسف / ۱۹

گفت ای مژده باد، این پسری است. و به عنوان کالایی برای سوداگری نهانش داشتند. در حالی که خداوند دانا بود به آنچه می کردند.

«و شروه بثمان بخص درهم معدودة و كانوا فیه من الزاهدین. و قال الذی اشتریه من مصر لامرأته أکرمی مثویه عسی أن ینفعنا أو نتخذہ ولداً و كذلك مکنا لیوسف فی الأرض و لنعلمه من تأویل الاحادیث و الله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون»

یوسف / ۲۱

و فروختندش به بهایی اندک درهم هایی چند و بودند در او (در نگه داشتن او) از زاهدان (بی رغبتان). و گفت آن که از مصر او را خرید به همسرش گرمی دار جایگاه او را شاید که نفع دهدمان، یا به عنوان فرزند بگیریمش و بدین سان توانایی دادیم به یوسف در زمین و تا بیاموزیمش از تأویل احادیث» و خداوند غالب است بر امر او، ولی بیشتر مردم نمی دانند.

در انتهای این آیه، عبارت «و لکن اکثر الناس لا یعلمون» را می توان به عنوان نقطه ختامی بر نکاتی که قرآن تا اینجا داستان قصد توجه دادن خواننده را به آنها دارد، تلقی کرد. اگر این آیه به این عبارت ختم نمی شد، خواننده خود به خود به خواندن داستان ادامه می داد؛ حال آن که با برخورد با این عبارت، ناگهان متوقف می شود و وادار می گردد در آنچه که تاکنون از این قصه خوانده است تعمق کند.

بیان این جمله در این مقطع از داستان بارانگیزش نیرومندی را بر جان خواننده می نهد تا به نیروی کنجکاو که از دل و دماغ او بر می جوشاند، در آیاتی که پیش از این آمده است به جست و جو

برخیزد. شاید هیچ جمله توصیه وار دیگری مبنی بر بازگشت و درنگ در نکات ریز و ظریفی که تاکنون در لابه لای این قصه گفته شده، یا سنن الهی که در لابه لای این آیات تبیین گردیده، نمی توانست خواننده را به تأمل و تعمق و احیاناً کشف این سنن وادارد، زیرا به طور معمول پیش زمینه آشنایی که خواننده در مطالعه این گونه داستانها دارد، وی را به مرور و گذر و نگاه سطحی و دریافت کلیت داستان سوق می دهد.

چنان که بیشتر ما جز کلیاتی از خطوط درشتی که داستان یوسف را به صورت افسانه ای دلچسب و دلپذیر برای ما ساخته است، به یاد نداریم، و بیشتر نکات ظریف و حساس و اساسی که قرآن با بیان این قصص، قصد تبیین آنها و متوجه ساختن ما را بدانها دارد غافلیم. و این نکته خود یکی از ابعادی است که عبارت «و لکن اکثر الناس لا یعلمون» به آن اشاره می کند.

در این آیه، آخرین جمله ای که عبارت «و لکن اکثر الناس لا یعلمون» نسبت بدان استدراک گردیده جمله «و الله غالب علی امره» است که این خود به عنوان نتیجه ماجرا (تا اینجا داستان) و حکمی که «واقعیت حکومت» آن، در کلیه شئون زندگی، اینک با بیان این داستان به اثبات رسیده اعلام گردیده است.

برخی مرجع ضمیر را در «امر» خداوند دانسته اند، و برخی یوسف. در صورت نخست معنای جمله و مقصودی که نسبت به آن استدراک شده است، چنین می شود: «خداوند غالب است بر امر خود، ولی بیشتر مردم نمی دانند»، و در صورت دوم چنین: «خداوند غالب است بر امر یوسف ولی بیشتر مردم نمی دانند».

اما در هر صورت چه ضمیر راجع به خداوند باشد و چه به یوسف، آنچه را که بیشتر مردم نمی دانند، غلبه و چیرگی خداوند است بر امور، که در داستان یوسف وجهی از چگونگی این غلبه تبیین گردیده است. و خداوند با بیان این سخن در پایان نخستین مرحله زندگی یوسف، به عنوان یک حکم ثابت شده، و مقصود غایی از بیان داستان یوسف و برادرانش در این مقطع، توجه ما را بدان جلب می کند، این سخن اعطای خودآگاهی و کلید بینایی است به ما از سوی خداوند.

اینک خداوند از ما می خواهد و ما را موظف می گرداند که داستان زندگی یوسف را و نیز متعاقب آن داستان زندگی خود را با این «بینش» و «اعتقاد» دنبال کنیم. بینش و اعتقادی که در تمامی شئون زندگی، به غلبه حقیقی و واقعی خداوند بر امور واقف و معترف است، و آن را از لابه لای ماجراهایی که تجربه می کند، یا می خواهند یا می شنود، «می بیند».

وجهی از منظور و مفهوم غلبه خداوند بر امور که جنبه قهر و ستیز دارد و در داستان یوسف و برادرانش چشمگیر است، و در آغاز توجه خواننده بدان جلب می شود، در رابطه با حوادث و ماجراهایی است که بر اثر کینه و حسادت برادران او برای یوسف پدید آمده است. و گویا به عنوان زمینه هایی منفی و بازدارنده علیه یوسف و امری که او به خاطرش آفریده شده است، رخ نموده اند.

خواننده بیان «والله غالب علی امره» را در اینجا اشاره بدین نکته می یابد که به رغم شرایطی که برای خواری و نکبت یوسف فراهم آوردند - و بدین ترتیب عناصر فراهم آورنده آن (برادران یوسف)

خود آگاهانه و یا ناخود آگاهانه بر علیه «امر خدا» و مقصودی که وی برای یوسف در نظر گرفته بود (امر یوسف) اقدام کرده بودند - خداوند امر خود را غالب گردانید.

اما وجهی دیگر از منظور و مفهوم غلبه خداوند بر امور، که از نظر ما اساسی تر است و اشاره آیه در این داستان بدان می باشد و مفهوم یاد شده را نیز به گونه ای دیگر دربر می گیرد، عبارت است از حضور چیره و غالب ذاتی مدبر و آگاه که برای مقصود خود طرح و نقشه دقیق و همه جانبه ای کشیده است، و در لحظه لحظه پیاده نمودن آن از لایله ای رویدادهای گوناگونی که خلق می نماید حضور حکیمانه خود را به اثبات می رساند. ذاتی که تمامی ماجراها را با مقصود و هدف و منظوری خاص پدید می آورد که این همان خلق است و آنها را به سر منزل مقصودی که برای هر حادثه و هر خلق در نظر گرفته است، «هدایت» می نماید که همان امر است:

«ألا له الخلق و الامر تبارك الله رب العالمين» اعراف/ ۵۴

هان، برای اوست خلق و امر، بزرگ است الله، پروردگار جهانیان.

در چنین مالکیت مطلقه ای نسبت به خلق و امر است که این نتیجه به دست می آید که در تمامی شئون حیات، «امر» اوست که غلبه دارد، و هیچ امر دیگری خارج از حوزه تأثیر و نفوذ امر او جریان نمی یابد: و الله غالب علی امره.

امر خداوند، یعنی فرمان، شأن و کار او. ما در اینجا با یک نوع جهان بینی سروکار داریم که تمامی سطوح هستی را جلوه هایی از خلق و امر او می داند. در جهانی زندگی می کنیم که تار و پودش از خلق و امر او بافته شده است. هر گونه حیاتی از مادون ترین حیات نباتی تا والاترین حیات روحی، جلوه ای از خلق و امر اوست.

حیات ساخته ای است از اموری زنده و جاری و چند پهلو و معین و متعین در میان مخلوقات. هر خلقی یک امر است، و هر امری یک خلق. هر گونه تخیلی، هر گونه فکری، هر گونه عملی و فعلی، خود آگاهانه یا ناخود آگاهانه، غریزی یا اکتسابی، یک امر است و یک خلق.

زندگی از امر و خلق ساخته شده است، مصدر صدور آن خداوند است. صاحب همه امور اوست، چنان که صاحب همه خلق ها اوست (بل لله الامر جمیعاً - رعد/ ۳۱) مدبر امور است (یدبر الامر یفصل الآیات - رعد/ ۲) مقدر و اندازه دهنده امور است (و کان امر الله قدرأ مقدوراً - احزاب/ ۳۷)، از این رو تمامی امور متعلق به اوست و در حوزه اقتدار او می گردد. امور گذشته و آینده، معدوم و موجود، قدیم و جدید، آغاز و انجام، همه بسته و متعلق به اوست و برای او در گردش است (لله الامر من قبل و من بعد - روم/ ۴) امر اوست که در تمامی شئون حیات نافذ است. زندگی انسان در حوزه اقتدار امر او می گردد.

زندگی هر انسانی خود یک «امر» است؛ «امر»ی است که او بخاطرش انسان را خلق کرده است. از این رو هر انسانی وظیفه دارد امر جاری خداوند را بر حیات فردی خود - که از این نظر می توان آن را امر منحصر به فرد خود او نامید، و او بخاطرش آفریده شده است - کشف نماید، در چگونگی غلبه امر او بر شئون زندگی خود تفحص کند، چگونگی غلبه امر او را بر حیات خود درک کند، و با تطابق «مشی»

خویش (اعمال و انگیزه هایش) بر امر او حیات خود را در مسیر امر او افکند. و بدین سان خود را از گردونهٔ پوچی و سردرگمی و هراس و ضعف، نجات بخشاید.

این همان «چرا»ی زندگی هر انسانی است. اما هر انسانی تا نسبت به امری که بخاطرش آفریده شده غافل است و آن را نمی شناسد و جریان آن را در زندگی خود نمی یابد، فقط یک «انفعال» است. شناوری است که برخلاف جریان شتابان رودخانهٔ آفرینش و «امر» عظیم جاری بر مبدأ و مقصد و حرکت آن شنا می کند. رود او را می برد، اما او در جان خود احساس «آزادی» و رهایی نیروهایش را ندارد. موجودی است خسته و رنجور و سردرگم و همیشه شکست خورده که «امور» به کامش نمی گردد و دست و پایی بیهوده می زند.

از این رو جهان را پوچ، و خود را به خود وانهاد و تنها و غریب و زندانی و شلاق خور امواجی می یابد که برخلاف خواست او و عمل او در جریان است، زیرا خواست و عمل او بر علیه ناموسی است که حیات بر آن جریان دارد. به تخته پاره هایی چنگ می زند که آنها نیز مقهور قدرت جاری بر مسیر و هدف متعالی است که رود بدان سو می رود. از اینجاست که هر انسانی فقط یک «عمل» است. یک انتخاب است و دگر هیچ.

زندگی یوسف آینه ای است که چگونگی غلبهٔ امر خداوند را بر شئون حیات هدفدار یک انسان نشان می دهد. امر خداوند در این داستان، مقصود و هدفی است که یوسف به خاطرش آفریده شده است: نبوت و رسالت. از این نظر، این امر که سرنوشت یوسف و تمامی مراحل زندگی و ابعاد مختلف حیات او را فرا می گیرد، امر یوسف نیز هست. چگونگی مراحل تکوین این امر، از هم آغاز نموده می شود. زمینهٔ روحی و شرایط مادی تکوین امر در هر مرحله، برای او و دیگران فراهم می آید.

نقش انسانها و موضعی که هر کدام در رابطه با ابزار اتخاذ می کنند، بررسی می شود. ابعاد لطف و قهر غلبهٔ امر در این رابطه نشان داده می شود؛ آنان که مشی (انگیزه ها، اراده و اعمال) خود را منطبق با امر خدا و جهت آن می سازند، به رستگاری و فلاح می رسند (یوسف و یعقوب) و آنان که برخلاف آن تلاش می کنند، مقهور غلبهٔ امر می شوند و به خواری و نکبت می افتند، و به عنوان عناصری کور و ناآگاه که هیچ بهره ای از لطف امر ندارند، عهده دار نقشهای منفی ای می شوند که نمایش مثبت غلبهٔ امر به وجود آنان نیز نیاز دارد.

یوسف نخست خواب یازده ستاره، ماه و خورشید را می بیند که بر او سجده می برند. این نخستین تحریک قوی روح یوسف است که ناگهان او را از دنیای محسوسات و غرایز و حوزهٔ بستهٔ زندگی روزمره و تاریک فراز می آورد. و دریچهٔ غیب را به روی او می گشاید و در دنیای مرموز و اسرارآمیز رؤیا سیر می دهد.

آیا این فقط یک رؤیای کودکانه است، یا واقعیتی است که در آینده به وقوع خواهد پیوست، یا آرزویی است شیرین و نشاط آور، یا گونه ای الهام و وحی؟

هر چه هست تأثیر آن بر روح یوسف بسیار مثبت است. خواب او، خوابی است روشن، زلال و اطمینان بخش که بزرگی و برتری گوهر انسانی را نمایش می دهد. کودکی یا نوجوانی در محور کائنات ایستاده است و بزرگ ترین آیات هستی که خود برای بعضی از اقوام در زمره خدایان شمرده می شوند و آدمیان را در پایشان قربانی می کنند، بر او سجده می برند.

کیفیت این رؤیا بسیار غریب است. دیدار «سجده» خورشید و ماه و ستارگان نمی تواند دیداری با چشم سر بوده باشد. فعل «رأیت» (دیدم) نیز به جای «نظرت» (نگریستم) دلالت بر دیدنی با چشم دل و روح و دریافتی عمیق و مطمئن می کند، که می رساند آنچه را که یوسف در خواب دیده است، به طور مستقیم چنین ادراکی را با قوتی شگرف در روح او پدید آورده است.

بویژه تکرار دوباره این فعل و تکرار دوباره جمله، حالت شخصی را نمایان می سازد که از سویی به آنچه که دیده است، خود مطمئن است و یقین دارد، و از دیگر سو می ترسد که مخاطبش سخن او را باور نکند، یا آن را حمل بر احلام آشفته نماید. همچنین اضطرابی روانی را نشان می دهد که ناشی از یقین و اطمینان است نسبت به آنچه که دیده، و عدم درک و فهم تأویل و مقصود غایی از این دیدار؛ از این رو شمرده شمرده و با دقت، و با تأکید مکرر سخن می گوید:

«... یا أبت إني رأيت أحد عشر كوكبا و الشمس و القمر رأيتهم لى ساجدين»

یوسف / ۴

... ای پدر براستی که من یازده ستاره و خورشید و ماه را دیدم. دیدمشان که برای من سجده می کنند. بی شک پاکی و خردسالی و تربیتش در دامان پدری پیامبر، نیز زمینه مساعدی را برای چنین دریافتی فراهم آورده است. تأویل این رؤیا از زبان یعقوب، توجه و تکیه یوسف را بر غیب و ذات زنده ای که در پشت پرده محسوسات سررشته امور را به دست دارد، افزایش می دهد. بی تردید یوسف در این شرایط که از یعقوب شنیده است: «خداوند تو را بر می گزیند و علم تأویل احادیث را به تو می آموزد» جز به برگزیننده خود و علمی که باید بیاموزد نمی اندیشد.

این نکته خود هر چه بیشتر او را از دنیای محسوسات و مشهودات دورتر می سازد و به کشف رابطه های مرموز و حقایقی که ماورای جهان محسوسات و مشهودات قرار گرفته است، سوق می دهد - و چشم او را بیش از هر جا به دنیای درون می گشاید، و او را به اندیشیدن درباره خود و سرنوشتی که برایش رقم خورده است، وادار می سازد.

آیه ای از که زبان یعقوب در تأویل رؤیای یوسف، وارد شده است برای یوسف که مخاطب آن است، معنی هایی بس شگفت و عمیق و مسؤولیت آور دارد. این آیه دوباره جای درنگ دارد، زیرا تمامی هستی یوسف را در بر می گیرد و آینده اش و مسؤولیتش و سرنوشتش را رقم می زند:

«و كذلك يجتبيك ربك و يعلمك من تأويل الأحاديث و يتمّ نعمته عليك و على آل يعقوب كما أتمّها على أبويك من قبل إبراهيم و اسحق إنّ ربك عليم حكيم»

یوسف / ۶

و بدین سان خداوند تو را بر می‌گزیند و از تأویل سخنان به تو می‌آموزد و نعمتش را بر تو و بر آل یعقوب تمام می‌کند، چنان که پیش از این بر پدران تو ابراهیم و اسحاق تمام کرده است. برآستی که پروردگار تو علیمی حکیم است.

بدین سان یوسف با جایگاه خویش در هستی آشنا می‌شود. امری را که به خاطرش آفریده شده در می‌یابد، و به سرنوشتی که خداوند برایش رقم زده است آگاه می‌گردد. و خود را برای پذیرش مسؤولیتی که در انتظارش هست، آماده می‌سازد. تکیه‌آیه بر اینکه این برگزیدگی و آموزش تأویل احادیث، اتمام و اکمال نعمت پروردگاری بر تو و بر آل یعقوب است، مثبت بودن و اندیشمند بودن و افتخارآمیز بودن این امر را برای یوسف نشان می‌دهد.

این سخن و نیز تأکید دیگری که بر «علیم و حکیم بودن پروردگار تو» شده است، یوسف را آماده می‌سازد تا در ابتلائات سختی که در پیش روی دارد خود را نبازد، و با یادآوری امر خود به عنوان نعمتی بر خود و بر خاندان یعقوب، تمایل و تکیه اش بر آن نجات بخشی که تنها کسی است که برخلاف شرایط، آدمی را از قعر ظلمات فراز می‌آورد و سربلندی و رستگاری و آزادگی اش، می‌بخشاید افزایش یابد. یادآوری ابراهیم و اسحاق، جهتی را که یوسف در اعتقاد و درعمل، بویژه آن هنگام که گرفتار توطئه شیطان و وسوسه‌های او شده است، بایستی اتخاذ کند تا نجات یابد و سربلند گردد نشان می‌دهد.

بی‌شک عظمت شخصیت و مسؤولیت و کار اینان از چشم یوسف جوان پنهان نبوده است، هر چند ممکن است در آن سنین، عمق آن برایش قابل درک نبوده باشد، اما همین قدر هست که شخصیت برجسته و معروف و محترم اینان در نزد مردم و پدر و خانواده خود، برای یوسفی که اینک نامش را در ردیف اینان، و امرش را همسنگ و هم‌تراز امر اینان شنیده است، مسؤولیت آور است. و این خود عامل دیگری است که او را در حفظ ایمان و اعتقادش به خدا و لطف او در سختی‌ها و رنجها و ابتلائات، مهیا می‌سازد.

از سوی دیگر تأویل این خواب از زبان یعقوب، یعقوب را نیز برای آزمایشی که در پیش روی دارد آماده می‌کند: جدایی از فرزند دل‌بندی که قرار است مسؤولیت نبوت را پس از گذر از ابتلائات سختی که در پیش دارد، بر عهده گیرد. یعقوب کسی است که در نهایت صداقت و محبت و عشق نسبت به فرزند خود قرار دارد، اما تنها یک پدر نیست، بلکه علاوه بر این خود پیامبری است صاحب علم و حکمت خداوندی، که به «اصطفای» فردی از ذریه خود به مقام نبوت و رسالت آرزومند است. او می‌داند که برای رسیدن به این مقام، فرزندش از آزمون‌های هولناکی بایستی بگذرد، و این نگرانی یعقوب را دامن می‌زند.

اقرار یعقوب به علیم و حکیم بودن پروردگار، نه تنها آرامش و اطمینانی است برای یوسف، بلکه برای خود او نیز تکیه‌گاه استوار است تا در رنج جانکاه جدایی و نگرانی از سرنوشت عزیززی که حوادثی جانگداز در انتظار دارد و هیچ کاری از دست پدر ساخته نیست، نلغزد و به لطف و فضل و نعمت خداوند برخورد و بر خاندان خود مشکوک نشود. هر چند چشمانش از اندوه و حزن سفید گردد:

«وایضت عیناه من الحزن و هو کظیم»

و دو چشمش از اندوه سفید شدند و او خوددار و خشم فروخورده بود.

شرایط یعقوب در این لحظات از شرایط یوسف دشوارتر است. از همان لحظه ای که یوسف خواب خود را با پدر در میان می گذارد، ابتلای یعقوب نیز آغاز می شود. یعقوب از حدت و شدت کینه و حسادت برادران یوسف به او با خبر است. اما نمی تواند از بردن یوسف ممانعت ورزد، زیرا در عمل بینه ای که به وی اجازه چنین کاری را بدهد در دست ندارد. هر چند از نیت آنان مطلع است، اما قصاص قبل از جنایت نمی تواند بکند. و آنان در برابر یعقوب چیزی از خود بروز نداده اند که نشانه حسادت و کینه آنان به یوسف باشد، تا آنجا که حتی این امر بدانان این اجازه را می دهد که به رغم احساس و نیت باطنی خود ادعا کنند که ما برای یوسف «ناصح» هستیم؛ کسانی هستیم که خیر او را می خواهیم و آنچه را که به مصحلت او باشد، بدو توصیه می کنیم.

از سوی دیگر اگر به تأویلی که خود از خواب یوسف کرده است، مطمئن است و یقین دارد، و اگر این علم را او نیز از خداوند آموخته است، پس اینک چگونه می تواند نگران یوسف باشد. اگر یعقوب در این لحظات به نگه داشتن یوسف پافشاری کند، چنان است که هم خود را تکذیب کرده است و هم به خداوند و وعده اش مشکوک شده است. این است که با آن که نمی تواند احساسات پدری خود را پنهان سازد، به خدا هم نمی تواند مشکوک شود.

این سخن یعقوب به برادران یوسف که «می ترسم گرگ او را بخورد» پیش از آنکه هر اتفاقی بیافتد، می تواند خود بیان کننده عالی ترین و نیز تنها تلاشی باشد که در این شرایط سخت اخلاقی و شرعی و مذهبی برای نجات یوسف از چنگ برادرانش انجام داده است.

می گوید: «می ترسم گرگ او را بخورد» که اگر اینان نقشه قتل او را کشیده اند، به یاد این پیشگویی پدر بیافتند، و با بیدار شدن احساس شرم از رویارویی دوباره با پدر و آوردن خبر مرگ او سست شده و از قتل او منصرف گردند. یعقوب در اینجا در واقع بر یک خاصه روان شناسانه تکیه می کند. چشمان یعقوب را تنها اندوه نگرانی و جدایی از یوسف سفید نکرده است، بلکه جهل و بی شعوری و بی شرمی و در یک کلمه شیطان زدگی سایر فرزندان او نیز دخیل بوده است:

«فصبر جمیل و الله المستعان علی ما تصفون»

پس شکیبایی زیباست، و خداوند است یاری خواسته شده بر آنچه شما وصف می کنید.

این سخن یعقوب در شرایطی که خبر مرگ یوسف را می آورند، و بویژه تکیه او بر «شکیبایی زیباست» جانی را نشان می دهد که در برابر امر خداوند، با خضوع تمام سرتسلیم فرود آورده است و یکسره بر «الله مستعان» تکیه کرده است. مطلق تسلیم و مطلق اعتماد و مطلق ایمان را نشان می دهد. بدین سان خداوند یعقوب را نیز آماده می سازد.

سپس یوسف در حوزه کید و نیرنگ برادرانش می افتد؛ نخستین آزمایش و ابتلایی سخت و هراسناک برای نوجوانی که تاکنون جز نوازشهای پدر را نچشیده است، به منظور پالودن و نزدیک تر ساختنش به



خدا. تجربه دشمنی شیطان با انسان که یعقوب پیش از این او را بدان هشدار داده است. نتیجه ایجاد بیزاری و نفرت در یوسف از شیطان و وسوسه های او و حاصل: افزایش احساس «نیاز» او به خدا. با هر گام که یوسف به «غیابت الجب» (ظلمات اعماق چاه) نزدیک تر می شود، سایر عواملی که ممکن است وی برای نجات خویش بدانها بیاندیشد، رنگ می بازند و متعاقب آن نیاز و توجه و تکیه اش به خدا، و انتظارش از لطف او افزایش می یابد. یوسف در این شرایط که از هر سو در حلقه محاصره برادرانش قرار گرفته، و در کشمکش فروافکندنش در چاه و به چنگ آوردن پیراهنش مورد ضرب و شتم واقع شده و به غایت آزرده گی و بی پناهی رسیده، جز به خداوند نمی تواند پناه برد و جز به او نمی تواند امید ببندد، زیرا هیچ گونه عاملی و دستاویزی که بتواند وی را از کید شیطان که در مکر و حسادت و کینه برادرانش تجلی یافته نجاتش بخشاید، در آن بیابانی که فقط اوست و از هر سو راه گریز و نجات را بر او بسته اند، و ظلمات و هراس چاه و تنهایی و مرگ را در پیش چشم دارد، وجود ندارد.

اینجاست که تمامی آن هدایتگری هایی که در تعبیر رؤیای خود از یعقوب شنیده است، به کارش می آید، این است که گامی دیگر با پالودگی تمام، و بریدگی کامل از هر گونه عاملی که برای نجات ممکن است در تصورش بگنجد، به خدا نزدیک تر می شود. و خداوند در این لحظه است که او را چنان که ندایی در گوشش، محرمانه نجوا می کند، به وحی خود اطمینان می بخشد:

«لَتَبْتَئَهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ» یوسف/ ۱۵

تو حتماً و یقیناً بدین کارشان آگاهشان خواهی ساخت، در حالی که ایشان در نمی یابند. حتماً» و هم لایشعرون» اشاره به زمان حال واقعه، یعنی در لحظه به چاه افکندن یوسف دارد، خداوند با این بیان نه تنها به یوسف اطمینان زنده ماندن و نجات می بخشد، بلکه بدو اطمینان می دهد که براینان برتری خواهد یافت. و رؤیای او به همان تأویلی که یعقوب کرده است، خواهد انجامید. حقارت و بی بهایی برای کسی که گرانبهاترین گوهر زندگی پدر بوده است؛ این تجربه، یوسف را با ورود سایر بردگان آشنا می سازد، و جهت رسالت و مسئولیت آینده او را بدو باز می نمایاند؛ چنان که بعدها خواهیم دید که او توحید را نخستین بار در میان بردگان مطرح می سازد و آنان را به بریدن و رها ساختن عبودیت اربابانی جز خدا فرا می خواند.

پس از این، فروش او در مصر به «ثمنی بخس» در شرایطی که یوسف جوان از همه کس و همه چیز بریده، و دلش تنها به فضل خدا که اینک گوشه ای از آن را تجربه کرده است اطمینان یافته است:

«وقال الذی اشتریه من مصر لامرأته أكرمي مثويه عسى ان ينفعنا او نتخذة ولداً و كذلك مكنا ليوسف فى

الأرض و لنعلمه من تأويل الأحاديث و الله غالب على أمره و لكن أكثر الناس لا يعلمون» یوسف/ ۲۱

و آن مصری که او را خرید به همسرش گفت: گرامی دار جایگاه او را، شاید که نفع دهدمان یا به عنوان فرزند بگیریمش. و بدین سان قدربخشیدیم به یوسف در زمین و تا پیاموزیمش از تأویل سخنان. و خداوند غالب است بر امر او (یا امر خود)، ولی بیشتر مردم نمی دانند.

و بدین سان خداوند با ایجاد احساس محبت یا دلسوزی یا نیاز، و یا طمع در قلب عزیز مصر (عسی آن یفنعنا او نتخذہ ولداً) که شاید فرزندی نداشته است و امیدوار بوده که اگر این غلام جوان را توانست دوست بدارد، به عنوان فرزند خود برگیرد، و اگر نه چنانش تربیت کند که به او نفع برساند، یوسف را در خانه او جای می دهد. و با گرمی داشتنش در نزد آنان، ناملایماتی را که بر اثر جدا ساختن او از تکیه گاه های مادی و معنوی اش (پدر خانواده) و چشیدن طعم خیانت برادران و هراس مرگ و تنهایی در قعر ظلمات چاه و حقارت بردگی، بر روح حساس و جوانش آوار شده بودند و وی را رنجور و ناتوان ساخته بودند، مرهم می نهد.

این گونه خداوند، قدرت روحی و جسمی مادی و معنوی از کف رفته او را بدو باز می بخشد. قدرتی که این بار روح او نه با تکیه بر یعقوب و نوازشهای او، بلکه در گذر رویدادهایی کسب کرده است که روح او مبدأ آن را جز از سوی خداوند «غالب بر امور» نمی تواند بداند. و بدین سان خداوند با آسوده ساختن خیال او از نیازمندی و فقر و تنهایی، و بویژه «بی پناهی» با یافتن آن پناهگاه حقیقی خود، و درک رحمت و نعمت او زمینه را برای رشد و رساندن او به مرحله ای که قابلیت آموختن علم و حکمت پروردگاری را بیابد، فراهم می نماید.

این گوشه ای از غلبه خداوند بر امور است که در این داستان بیان گردیده است. «و لکن اکثر الناس لایعلمون»، اما بیشتر مردم نمی دانند؛ به غلبه خداوند بر امور واقف نیستند و از این رو امر خود را با امر خدا تطابق نمی دهند، و خود آگاهانه و یا ناخود آگاهانه بر خلاف امر خدا دست به اقدام می زنند، اما خداوند امر خود را غالب می گرداند.

بیشتر مردم بر سنت هایی که از خلال آن انسانی رشد می کند و به مرحله بلوغ فکری و روحی می رسد و جایگاه علم خداوندی می گردد آگاهی ندارند. به حکمتی که در پس پشت حوادث و ابتلائات زندگی نهفته است، واقف نیستند؛ نمی دانند برای اینکه انسانی به مرحله ای برسد که دارای بینشی یوسف وار گردد، لازم است از کوران حوادث بسیاری بگذرد تا پالوده و پاک شود، و با تکیه و ایمان به غلبه و چیرگی خداوند بر امور، از چنگ غلبه و چیرگی دیگران بر امر خود، و نیز از پندار آن آزاد و رها گردد، و بدان مرحله از رشد و شکوفایی برسد که قابلیت تعلیم و شناخت علم و حکمت خداوند را بیابد؛ علم و حکمتی که انسان را قدرت می بخشد و در حوادث و ابتلائات، پشتیبان و مددکار او می گردد.

ندانستن همین امر است که به سستی اراده و زبونی روح و وثوق و اطمینان نداشتن به غلبه حقیقت می انجامد. و در نتیجه او را به روی آوردن به سوی معبودانی جز خدا، و متأثر شدن از وسوسه های شیطان، و تکیه کردن بر وسائل و عوامل بی بنیادی که اندیشه کم سو و منفعت طلب و خودبین آدمی نشان می دهد می کشاند. و این همه خود باعث بروز انواع ترس ها، ذلت ها، شکست ها، خواری ها و ظلم ها نسبت به خود و دیگران می شود. و در پایان کمر زندگی آدمی را می شکنند، و او را برده و پرورده شیطان بار می آورد.

■